



پیغام عشق

قسمت ششصد و پنجاه و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

زرگرِ رنگِ رخِ ما چو دکانی گیرد

لقبِ زرگرِ ما را همه قلاب کنی

*قلاب: متقلب، سازنده سکه قلبی

خداوندا، اگر ما با داشتن من ذهنی، دکان زرگری باز کنیم یعنی ادعای زنده شدن به تو را داشته و بگوییم که طلای حضور را می فروشیم، در این صورت چنان ما را رسوا می کنی که همه می فهمند سکه من ذهنی ما جنسش قلبی بوده و ما به خدا زنده نشده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

من که باشم؟ که به درگاه تو صبح صادق

هست لرزان که مباداش که کذاب کنی

*کذاب: دروغ گو

من چه کسی هستم؟ در درگاه تو انسانی مثل مولانا که در صبح صادق است نیز می ترسد که صبحش کاذب باشد. یعنی احتیاط می کند مبادا که ادعای زنده شدن به تو را داشته ولی هنوز به تو زنده نشده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آن که اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط



*رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

*سماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده‌شده

من غلامِ همتِ آن کسی هستم که در مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود، در هر مرتبه‌ای از فضاگشایی از ادامه راه بازنایستد، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و یک من‌ذهنی استاد و به کمال رسیده از خود درست نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که بیاید ترک کرد

تا به مسکن دررسد یک روز مرد

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آن‌ها را ترک کند تا این که سرانجام روزی به فضای یکتایی برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۳

صبح کاذب، صد هزاران کاروان

داد بر بادِ هلاکت ای جوان

ای جوان، صبح کاذب صدها هزار کاروان را به بادِ هلاکت سپرده است. به عبارتی بسیاری از انسان‌ها، با انتخاب رهبری که من‌ذهنی دارد، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی در من‌ذهنی جلو رفتند و نهایتاً نابود گشتند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

بر دکان، هر زر نما خندان شده‌ست

ز آنکه سنگ امتحان، پنهان شده‌ست



در دکانِ طلافروشی، طلایِ قلبی در کنار طلایِ اصلی می‌درخشد؛ زیرا سنگِ محک پنهان است. هم‌چون انسانی که در فضای بستهٔ من‌ذهنی، تابش و هشیاری عاریتی خودش را با هشیاری حضورِ انسانِ زنده‌شده به خدا و فضای گشوده‌شده مقایسه می‌کند و ادعا می‌کند که من پیشرفت کردم، در مقامات بالا بوده و بهتر هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۸۳

همه را نفی کنی، بازدهی صد چندان

دی دهی و به بهارش همه ایجاب کنی

*دی: سرما و سختی

خداوندا: به انسان می‌گویی فضا را باز کن و هرچیزی که ذهنت نشان می‌دهد را نفی کرده بگو «من آن نیستم». و وقتی همانیدگی‌هایش را در سرمای زمستان خشک کردی، صدها برابر آن همانیدگی‌ها را به شرط آن که در مرکزش نباشند به او می‌دهی و دوباره او را به بهار می‌رسانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۸۳

بزنی گردنِ آنجَم تو به تیغِ خورشید

بازشان هم تو فروزِ رخِ عَناب کنی

*انجم: ستاره‌ها

*فروز: برافروخته شدن، روشنی، فروغ

وقتی فضا را باز کرده، خورشید حضور تو در درونم طلوع کند، با نورِ حضورت گردنِ ستارهٔ همانیدگی‌ها را می‌زنی. و وقتی با واهمانش، مرکزم را عدم کنم، دوباره آن همانیدگی‌ها را به زندگی من می‌آوری، ولی این دفعه آن‌ها را به مرکزم نمی‌آورم و از آن چیزها درست استفاده می‌کنم، بنابراین آن‌ها زینت من شده، به من کمک می‌کنند و در خدمت من خواهند بود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

چو خُمش کرد، بگویی که بگو و، چو بگفت

گوییش: پس تو چرا فتحِ چنین باب کنی؟

*فتح باب کردن: باز کردن در، به مجاز آغاز کردن کار

وقتی انسان ذهنش را خاموش کرد و ساکت شد به او می‌گویی که: بگو. و وقتی او شروع به گفتن می‌کند و کمی از حد خارج شده به ذهن می‌افتد و من‌ذهنی می‌سازد به او می‌گویی چه کسی به تو گفت این باب را فتح کنی؟ یعنی انسان فقط تا زمانی که مرکزش عدم بوده به خدا متصل است می‌تواند حرف بزند، وقتی از او منفصل شده، ذهن و سبب سازی و استدلال آن وارد شود دیگر نباید چیزی بگوید بلکه باید با رعایت «انصتوا» ذهن را خاموش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

دی شوی بینی تو اخراج بهار

لیل گردی، بینی ایلاجِ نهار

*ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

اگر نسبت به من‌ذهنی زمستان بشوی، یعنی اجازه دهی این همانیدگی‌ها پزمرده شوند و برحسب آن‌ها بینی، در این صورت می‌بینی بهار حضور تو آشکار خواهد شد. اگر شب شوی، یعنی از رونق همانیدگی‌ها و جلوه‌گری من‌ذهنی پرهیز کنی آن‌گاه می‌بینی زندگی، روز پرفروز حضور را از درون تو بیرون می‌کشد.

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»



«این بدان سبب است که خدا از شب [از من ذهنی] می‌کاهد و به روز [به هشیاری حضور] می‌افزاید و از روز [از روشنایی روز من ذهنی] می‌کاهد و به شب می‌افزاید. [انسان ذهناً متوجه می‌شود که نمی‌داند] و خدا [فضای گشوده‌شده] شنوا و بیناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضمر است اندر خزان

در بهار است آن خزان مگریز از آن

*مُضمر: پنهان کرده شده

بهار حضور در خزان همانیدگی‌ها نهفته است. پس اگر همانیدگی‌های پزمرده بشوند و به آن‌ها توجه نکنی بهار حضور اتفاق خواهد افتاد. بنابراین از زمستان همانیدگی‌ها و کوچک شدن نسبت به آن‌ها نباید بگریزی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطاب اُنصِتُوا

خاموش ماندن، با من ذهنی اظهار نظر و تأویل و تفسیر نکردن در حضور انسان‌های زنده به حضور که مرکزشان عدم است به نفع توست. به همین دلیل فرمان «خاموش باشید» آمده است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش

لیک اندک گو، دراز اندر مگش

اگر حس کردی با زندگی به وحدت رسیده‌ای و انسانِ بینا و عارف زنده به زندگی مثل مولانا، به تو اجازه حرف زدن داد و گفت: «حرف بزن»، تو باید گزیده و اندک، با مرکز عدم سخن بگویی، نه این که مفصل و طولانی‌اش کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴

ور بفرماید که اندر گش دراز

هم‌چنین شرمین بگو، با امر ساز

*شرمین: شرمناک، با حیا

*با امر ساز: از دستورات اطاعت کن

و اگر بفرماید که به تفصیل سخن بگو و خودت را بیان کن امرش را اطاعت کن و با حالت شرم و حیا، با فضاگشایی و حفظ ادب حرف بزن و برحسب می‌دانم من ذهنی صحبت نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۶

چونکه کوتاه می‌کنم من از رَشَد

او به صد نوعم بگفتن می‌گَشَد

همین که من کلام خود را کوتاه و مختصر می‌کنم، خداوند با تدابیر بسیار مرا به سخن گفتن ترغیب می‌کند چرا که می‌خواهد از طریق من بیافریند و خودش را بیان کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان کندن رهید

نعره عاشقانه ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانیدگی‌ها] از انسانی که با فضاگشایی به خدا زنده شد، به آسمان رسید. هان اینک ای فرعون، ای من‌ذهنی بزرگ، دست و پای من‌ذهنی مرا قطع کن و مرا تهدید نکن که از انداختن همانیدگی ضرر خواهی کرد، که جان زنده من از جان کندن ناشی از همانیدگی‌ها رهایی یافته و من اکنون در حال زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستم.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

«گفتند ساحران: [با انداختن همانیدگی‌ها] هیچ‌زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم. [و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم.]»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

وقتی فضا را گشودیم فهمیدیم که حقیقت وجودی ما در این جسم و هشیاری جسمی خلاصه نمی‌شود. ما از ورای این من‌ذهنی و جسم مادی به خدا زنده هستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خُنک آن را که ذاتِ خود شناخت

اندر اَمِنِ سَرمدیِ قصری بساخت

خوشا به حال کسی که با شناسایی، روی ذات خودش قائم شد و با فضاگشایی و تسلیم مرکزش را عدم کرد و در اثر تکرار مرکز عدم و کار روی خود قصری برای خود ساخت یعنی در این لحظه ابدی ساکن شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲

کودکی گرید پی جُوز و مویز

پیشِ عاقل، باشد آن بس سهل چیز

به عنوان مثال بچه‌ها برای کشمش و گردو یعنی چیزهای بی‌ارزش گریه می‌کنند؛ درحالی که آن‌ها برای بزرگسالان چیزهای عادی و پیش‌پاافتاده‌ای است. به عبارت دیگر انسان‌های همانیده مانند کودکان برای همانیدگی‌هایشان ناراحت هستند؛ درحالی که انسان‌هایی که مرکزشان را عدم کرده و به خرد زندگی زنده شده‌اند، هیچ اهمیتی برای، جوز و مویز یعنی همانیدگی‌ها قائل نیستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۳

پیشِ دل، جُوز و مویز آمد جسد

طفل کی در دانشِ مردان رسد؟



پیش اهل دل، انسان‌های زنده‌شده به خدا گردو و کشمش یعنی همانیدگی‌ها هرچقدر هم زیبا و خوشمزه باشند اما جسم بوده فاقد اهمیت هستند. اما طفل، من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند دانش و قوه تمییزش به خرد انسان‌های زنده‌شده به خدا نمی‌رسد؛ بنابراین همانیدگی‌هایش را مهم می‌داند و آن‌ها را حفظ می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴

هر که محجوب است، او خود کودک است

مرد آن باشد که بیرون از شک است

هر آن کس که از طریق همانیدگی می‌بیند کودکی ست که پرده‌ای جلوی چشمش بوده و به بلوغ معنوی نرسیده است. انسان بنابه تعریف، باشنده‌ای ست که بیرون از شک، تقلید، دامِ همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی است؛ درحالی که من‌ذهنی، جهان شک و تقلید است و یقین را نمی‌شناسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵

گر به ریش و خایه مردستی کسی

هر بُزی را ریش و مو باشد بسی

اگر مردانگی و انسانیت به ریش و ذکر بود، بز نیز به دلیل داشتن ریش و موی بسیار (و آلت ذکوریت) باید انسان می‌شد؛ بنابراین ریش، بلوغ جنسی و خاصیت‌های من‌ذهنی را ظاهر کردن، انسان را تبدیل به انسان حقیقی نمی‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



منابع: برنامه ۹۰۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

در رُخِ عشقِ نگر تا به صفتِ مردِ شوی

نزدِ سردانِ منشین، کز دمشانِ سردِ شوی

*سردان: آدم‌های بی ذوق، آدم‌های غمگین

با دید ذهن به جهان نگاه نکن بلکه با دید عدم به «رخ عشق» نگاه کن؛ یعنی با فضاگشایی خودت را از گذشته و آینده جمع کن و به این لحظه ابدی آگاه باش تا بتوانی به «صفت انسان» که همان مرکز عدم است دست یابی. نزد «سردان»، من‌های ذهنی که به واسطه همانیدگی‌ها و دردهایی که حمل می‌کنند پژمرده و بی ذوق شده‌اند، منشین؛ چراکه از طریق خاصیت قرین «دم سرد» خود را به صورت ارتعاش به تو می‌دهند و تو هرچقدر هم که از لحاظ معنوی قوی باشی در امان نخواهی بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۵

از رخِ عشقِ بجو چیزِ دگر، جز صورت

کار آن است که با عشق تو هم درد شوی

از رخ عشق، یعنی وحدت مجدد با زندگی، برای به کمال رساندن من‌ذهنی‌ات استفاده نکن، بلکه به دنبال چیز دیگری باش که با ذهن دیده نمی‌شود مثل برکات زندگی یا همان عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت. منظور اصلی از آمدن به این جهان این است که تو با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی و به عشق زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶

پیشوایِ بد بُود آن بُز، شتاب

می‌برد اصحاب را پیشِ قصاب

بز یا همان من ذهنی، پیشوای بدی است چرا که عجولانه دوستانش را پیش قصاب یا مرگ و نابودی می‌برد. [شما اگر یک پیشوای زنده به زندگی می‌خواهید، مولانا را انتخاب کنید تا هر من ذهنی‌ای شما را به سمت مرگ و نابودی هدایت نکند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۷

ریش شانه کرده که من سابقم

سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم

آن بز ریش خود را شانه زده و می‌گوید: من پیشتازم، به زندگی زنده هستم و چون حضورم از شما بیش تر است، شایسته رهبری‌ام [بز و شانه زدن ریش او نماد و کنایه از انسانی‌ست که ادعای دانایی و برتری می‌کند]. بله، البته که تو پیشتاز هستی اما پیشتاز به سوی همانیدگی‌ها و دردهایی که منجر به مرگ و اندوه می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۸

هین روشِ بگزین و ترکِ ریش کن

ترک این ما و من و تشویش کن

آگاه باش، راه درست زندگی یعنی همین فضای گشوده‌شده را انتخاب کن. شناسایی کن که این راه پر از درد و همانیدگی من ذهنی درست نیست و روشی برای ترک زخم من ذهنی پیدا کن. این «ما و منی» که ذهن نشان می‌دهد



موجب تشویش یا دردهای من‌ذهنی مانند نگرانی، آشفتگی، واکنش و حرص همانیدگی‌ها می‌شود؛ بنابراین آن را نیز رها کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۹

تا شوی چون بوی گل با عاشقان

پیشوا و رهنمای گلستان

تا زندگی را هم‌چون بوی خوش گل در مرکز دیگران به ارتعاش درآوری و پیشوا و راهنمای گلستان شوی. به عبارت دیگر به جای این که من‌ذهنی را در آن‌ها بالا بیاوری و به‌سوی مرگ و غم ببری، آن‌ها را به فضاگشایی، تسلیم و رضا دعوت کنی و به‌سوی زنده شدن به زندگی هدایت کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد

خوش قلاووز ره ملک ابد

چه کسی بوی گل است و زندگی را به ارتعاش درمی‌آورد؟ کسی که فضا را باز کرده و از طریق او دم عقل و خرد زندگی بیان می‌شود، همان کسی که قلاووز و راهنمای درستی برای رساندن انسان‌ها به ملک ابدی این لحظه و بی‌نهایت خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُدْکُروا اللّٰهَ کارِ هر اوباش نیست

اِرْجِعی بر پای هر قَلاش نیست

*قَلاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس



ذکر خدا یا همان فضاگشایی نمی‌تواند کار هر من‌ذهنی بی‌سرورپایی باشد. و همین‌طور هر آدم کلاهدرداری لیاقت آن را ندارد که خطاب [ارجعی (یا به‌سوی خدا برگردید درحالی‌که در این تن زنده هستید) بر پای دل او بسته شود و او را به بارگاه الهی و فضای گشوده‌شده باز کشد.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی لحظه‌به‌لحظه در اطراف چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی کنید. فضای گشوده‌شده یاد خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه به‌سوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و سعیت را بکن که پیل باشی یعنی فضا را باز کنی اگر هم نتوانستی و هنوز من‌ذهنی داری هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶

صوفیی از فقر چون در غم شود

عین فقرش دایه و مُطعم شود

*مُطعم: غذا، خوردنی



پس آن انسانی که در اثر فضاگشایی نسبت به همانیدگی هایش فقیر شده و مرکزش عدم می شود، در این صورت همین فضای گشوده شده همچون دایه‌ای او را پرورش داده و چهاربعد وجودش را با برکات زندگی غذا می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷

زآنکه جنت از مکاره رسته است

رحم، قسمِ عاجزیِ اشکسته است

*مکاره: جمع مکرهه، به معنی سختی، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

بهشت از دل سختی‌ها و نامالایمات پدید می آید و لطف و رحمت الهی نصیب کسی می شود که افتاده و شکسته دل باشد. یعنی زنده شدن به خدا در سختی و درد شناخت همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها پدید می آید و لطف و رحم خداوند نصیب انسانی می شود که غم فضاگشایی و طلب درهم شکستن من ذهنی خود را دارد.

حدیث

«حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در سختی‌ها و نامالایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۸

آنکه سرها بشکند او از علو

رحم حق و خلق نآید سوی او

*علو: همان علو به معنی بزرگی و رفعت



هرکسی که از بلند شدن من ذهنی اش و غرور آن سر مردم را بشکند و به آن‌ها آزار برساند، نه مردم به او رحم می‌کنند و نه خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۹

این سخن آخر ندارد، و آن جوان

از کمی اجرای نان شد ناتوان

این نکته‌ها پایانی ندارد، داستان آن جوانی را گفتم که جیره غذای معنوی او از زندگی کم شد و در نتیجه عاجز و ناتوان گردید. [هرکسی نسبت به من ذهنی اش بلند شود و غم همانیدگی‌ها در دلش باشد خداوند هم به او توجهی ندارد؛ پس سهم او از غذای زندگی کم شده و در نتیجه چهاربعدش ضعیف و ناتوان می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

*شبّه: شبّه یا شبّی نوعی سنگ سیاه و براق که در جواهرسازی بکار رود.

*یم: دریا

خوشا به حال آن انسانی که اجازه دهد رزق مادی اش کم شود و غذای خاص و برکت زندگی از فضای گشوده شده بیاید و سنگ سیاه من ذهنی او به مروارید حضور تبدیل شده و مرکزش دریای عدم شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرای خاص هر کاگاه شد

او سزای قُرب و اجری گاه شد

*اجری گاه: در اینجا یعنی پیشگاهِ الهی

هر کس از پیشگاهِ الهی یا همان فضای گشوده شده که غذا و برکت زندگی از آن جا آمده و به جهان جاری می شود، آگاه شود، شایستهٔ نزدیکی به خداوند و وحدت با اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

زان جِرای روح چون نقصان شود

جانش از نُقصان آن لرزان شود

*جِرا: موجب، مستمری، حقوق

*نُقصان: کمی، کاستی، زیان

هر کس مرکزش را عدم کرده و غذای روحش یعنی عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را از فضای گشوده شده می گیرد و به چهار بعدش می ریزد دائماً مراقب مرکزش است و اگر غذای روح کم بشود، جانش می لرزد و متوجه می شود که خطا کرده و یک چیز مادی در مرکزش گذاشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است



*سَمَن زار: باغ یاسمن

پس بدین ترتیب انسان متوجه می‌شود که حتماً خطایی کرده و با چیزی همانیده شده که موجب آسفتگی این باغ شکر و پذیرش و رضا شده و شادی بی سبب قطع شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر بارم، از آن ابر بر سرت بارم

هزاران ابر عنایت و رحمت خداوند وجود دارد پس من به چیزهایی که ذهن به من نشان می‌دهد توجهی نمی‌کنم و بدون هیچ استدلالی راضی هستم و شکایتی ندارم زیرا شکایت مال من ذهنی است و این تنها راه بارش رحمت و برکات الهی از ابر رضا است. [به محض این که شکایت کنیم و بر اساس عقل و ابزارهای ذهنی استدلال و قضاوت کنیم انگار که به خداوند می‌گوییم بارش رحمت را قطع کن.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

*لوک: آنکه از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود.

*خفته: خمیده

*غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن



درهرحالی که هستی یعنی چه لنگ و چه ناتوان و خواب‌آلود و بی‌ادب، هرچور شده خودت را کشان‌کشان به‌سوی خداوند ببر. [یعنی حالت کمال‌طلبی را کنار بگذار و اجازه نده خستگی و ناتوانی و خواب‌آلودگی جلوی رفتن تو به‌سوی خداوند را بگیرند، خداوند فضاگشاست و درهرحالی که باشی تو را می‌پذیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار، این آشفستگی

کوششِ بیهوده به از خفتگی

خداوند آشفستگی و تلاش‌های ما برای رهایی از من‌ذهنی و زنده شدن به خودش را دوست دارد، این‌که طلب حقیقی داریم و می‌خواهیم فضا را باز کنیم و در جنب‌وجوش هستیم را حتی اگر موفق نشویم دوست دارد و تلاش و کوشش بیهوده بهتر از رفتن به خواب ذهن و تسلیم جبر من‌ذهنی شدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

جنبش و آمد شد ما و اکتساب

هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

این تلاش و جنبش ما، همین حرکت کردن، کار کردن، حفظ کردن ایبات، تسلیم و فضاگشایی، عدم مقاومت و قضاوت، همه این‌ها کلید گشایش آن قفل و پرده‌همانیدگی‌ها درجهت زنده شدن به حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد



درعین حال که تشنه، آب را در جهان ذهن جست و جو می کند، ابر رحمت و سعادت می خواهد بر او ببارد اما به محض این که رعد و برق می زند و اتفاقی در زندگی رخ می دهد، به او سردرد می دهد برای این که او آگاه نیست که این اتفاق می خواهد توجه او را از ذهن بردارد و به زندگی زنده کند و نمی داند که این ابر سعادت و رحمت الهی می خواهد بر کاتش را بر او بریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رَوُ پست شو

وآنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

اگر آبِ رحمت می خواهی برو و نسبت به من ذهنی کوچک شو، آن موقع شراب رحمت به چهار بعدت می ریزد و از برکات زندگی و شادی بی سبب، مست شو.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۰۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com